

شخصیت رستم بر اساس داستان رستم و اسفندیار در شاهنامه و نظریه «خودشکوفایی» آبراهام مزلو

رضا ستاری*

دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه مازندران، بابلسر

حجت صفار حیدری**

استادیار علوم تربیتی دانشگاه مازندران، بابلسر

منیره محرابی کالی***

دانش آموخته دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه مازندران، بابلسر

(تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۱۱/۱۴؛ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۰۳/۳۰)

چکیده

همواره روشنفکران و متفکران مکاتب مختلف به قصد ترسیم سیمای انسان کامل، مؤلفه‌هایی را ارائه کرده‌اند. آبراهام مزلو از پایه‌گذاران روانشناسی انسان‌گرا، برای انسان کامل مورد نظر خود که از آن به فرد خودشکوفای تعبیر می‌کند، ویژگی‌هایی را عرضه می‌کند که طبق دیدگاه وی، در مورد بیشتر افراد موفق مصداق دارد. رستم یکی از موفق‌ترین و کامیاب‌ترین شخصیت‌های شاهنامه است و عناصر اصلی ویژه افراد خودشکوفای مزلو در اندیشه‌ها، رفتار و گفتار وی قابل بازیابی است. این مقاله، در آغاز «آبراهام مزلو»، نظریه خودشکوفایی و عناصر آن را معرفی می‌کند و آنگاه در قسمت اصلی مقاله، به توصیف و تحلیل شخصیت رستم (با تکیه بر داستان رستم و اسفندیار) مطابق با الگوهای معرفی شده می‌پردازد. در واقع، این پژوهش رستم را به عنوان الگوی ایرانی برای نظریه مزلو معرفی می‌کند که به نمونه‌هایی از داستان رستم و اسفندیار مستند شده است. به نظر می‌رسد که فردوسی در طرح این داستان که در واقع، آخرین حضور جدی رستم در صحنه است، خواسته تا برتری جسمی، روحی، شخصیتی و معنوی رستم را به نمایش بگذارد.

واژگان کلیدی: مزلو، رستم، اسفندیار، شخصیت، انسان کامل، نظریه خودشکوفایی.

* E-mail: rzasatari@umz.ac.ir

** E-mail: saffar1340@gmail.com

*** E-mail: Mehrabim2013@gmail.com (نویسنده مسئول)

مقدمه

مزلو را مبدع نظریه‌ای در روانشناسی می‌دانند که به روانشناسی انسان‌گرایانه معروف است. موضوع بحث این مکتب آن است که آدمی فطرتاً موجودی بی‌گناه و خالی از لغزش است و ماهیت انسان بودن ایجاب می‌کند که همواره به سوی رشد و تکامل شخصی، خلاقیت و خودکفایی، سیر صعودی و کمال بپیماید، مگر اینکه شرایط و موانع طبیعی پرقدرتی سد راه او شوند و او را از این تصعید بازدارند. مزلو معتقد بود که مکاتب قبلی روانشناسی به جنبه‌های مثبت، خلاق و متعالی انسان توجه کافی نداشته است و بیشتر بر روی قسمت‌های تاریک و شیطانی روان انسان مطالعه کرده‌اند. به نظر او، ما هیچ‌گاه نمی‌توانیم زندگی بشر را به‌درستی بشناسیم، مگر آنکه از والاترین آرزوهایش آگاه شویم (ر.ک؛ شاملو، ۱۳۸۸: ۱۳۹).

مزلو الگویی از انسان کامل را ارائه می‌کند که «انسان خواستار تحقق خود» یا «انسان خودشکופا» نامیده می‌شود. روانشناسان دیگری نیز این مفهوم را با اصطلاحات دیگر بیان کرده‌اند؛ مثلاً آلپورت انسان کامل را «شخصیت بالغ» و اریک فروم آن را «شخصیت دارای جهت‌گیری بارور» نام می‌نهد. مزلو واژه «شکوفایی» را به جای واژه «شکفته» برای شخصیت متعالی به کار می‌برد؛ زیرا بر این باور است که در خودشکوفایی فرآیند بالیدن یا رشد در کار است نه یک حالت نهایی قابل حصول (ر.ک؛ نوردبای و هال، ۱۳۶۹: ۱۶۵).

به نظر مزلو، انسان دارای نیازهایی است که همه‌غریزی، ذاتی و دارای یک نظام سلسله‌مراتبی هستند و ارضای نیاز قبلی، همیشه نسبت به نیاز بعدی اولویت دارد. این نیازها به پنج گروه تقسیم می‌شوند که عبارتند از: ۱- نیازهای فیزیولوژیکی مثل آب، اکسیژن، غذا، غریزه جنسی و... ۲- نیازهای امنیتی مثل امنیت، نظم و پایداری. ۳- نیازهای مربوط به احساس مالکیت، عشق، محبت، دوست داشتن، دوست داشته شدن و... ۴- نیازهای مربوط به عزت نفس مثل شایستگی، تأیید، احترام و... ۵- خودشکوفایی (ر.ک؛ پارسا، ۱۳۸۸: ۳۲)؛ «بالاترین نیاز در سلسله‌مراتب مزلو یعنی خودشکوفایی، حداکثر تحقق و رضایت خاطر از استعدادها، امکانات و توانایی‌های ما را در بر می‌گیرد» (شولتز و شولتز، ۱۳۷۰: ۳۴۶)؛ «مزلو معتقد است که برای درک ماهیت انسان باید نمونه‌هایی از انسان‌ها را که خلاق‌ترین، سالم‌ترین و رشد یافته‌ترین افراد باشند، مورد مطالعه قرار دهیم. به همین منظور، او گروه کوچکی (۴۹ نفر) از افراد برجسته، مانند آبراهام لینکلن، آلبرت اینشتن، ویلیام جیمز، گوته و... را انتخاب نمود و به

مطالعه زندگینامه آنها پرداخت. پس از این، مطالعه او به تصویری چندبُعدی از خودشکوفایی و افراد خودشکופا دست یافت» (ظهیری ناو و دیگران، ۱۳۸۷: ۹۵).

مزلو بعد از تحلیل کلی، مهم‌ترین ویژگی‌های افراد خودشکופا را چنین بیان می‌کند: ۱- درک بهتر واقعیت و برقراری رابطه سهل‌تر با آن. ۲- پذیرش (خود، دیگران و طبیعت). ۳- خودانگیختگی، سادگی و طبیعی بودن. ۴- مسئله‌مداری. ۵- کیفیت کناره‌گیری، نیاز به خلوت و تنهایی. ۶- خودمختاری، استقلال فرهنگ و محیط. ۷- استمرار تقدیر و تحسین. ۸- تجربه عرفانی و تجربه اوج. ۹- حس همدردی. ۱۰- روابط بین‌فردی. ۱۱- بی‌تعصبی. ۱۲- تشخیص بین وسیله و هدف. ۱۳- شوخ‌طبعی فلسفی و غیرخصمانه. ۱۴- خلاقیت. ۱۵- مقاومت در برابر فرهنگ‌پذیری (مزلو، ۱۳۷۲: ۲۱۶).

«با آنکه مزلو دریافت که شمار اندکی از افراد جامعه (حتی کمتر از یک درصد) به خودشکوفایی دست می‌یابند. با این حال، خوش‌بینی خود را در این باره که مردم بیشتری می‌توانند به وضع مطلوب انسان کامل برسند، حفظ کرد» (شولتس، ۱۳۶۹: ۱۱۴).

به نظر می‌رسد طرحی که فردوسی از رستم در شاهنامه ارائه می‌دهد، طرح انسانی تعالی‌یافته و مطابق با الگوهای گفته شده است. هرچند زندگی رستم آمیخته به افسانه‌های زیادی است، اما رستم هرگز از یک انسان عادی و خاکی فراتر نمی‌رود. در عین خارق‌العاده بودن، انسان است و بیشتر پیشامدهای زندگی او را می‌توانیم با منطق خاکی خود توجیه کنیم (ر.ک؛ اسلامی ندوشن، ۱۳۸۵: ۲۵۲). او «در حالی که مبراً از ضعف‌های انسانی نیست، تمام صفات یک مرد آرمانی را در خود دارد. در طی عمری دراز از تمام مواهب زندگی بهره می‌گیرد. هم بر نیروی بدنی خود تکیه دارد و هم بر نیروی معنوی خود. هم سربلند زندگی می‌کند و هم کامیاب و تا آنجا که یک بشر خاکی بتواند بر طبیعت قهار مسلط شود، او تسلط دارد. در عین حال، چون انسان است، سرنوشت او جدا از سرنوشت انسان‌ها، یعنی عاری از بعضی ناکامی‌ها نیست» (همان: ۲۵۸).

برای بررسی شخصیت رستم در حماسه ملی ایران، داستان رستم و اسفندیار را برگزیدیم، چون خودشکوفایی مورد نظر مزلو معمولاً در سنین بالای عمر به وقوع می‌پیوندد و رستم در این داستان «در آخرین مرحله زندگی حماسی» (قادری و رحیمی، ۱۳۸۴: ۳۹۲) خویش به سر می‌برد. علاوه بر این، عصاره اعمال، رفتار و شخصیت پانصدساله رستم، در این داستان نمود چشمگیرتری دارد. او طی سه روز جنگ با اسفندیار، «همه ذخایر روح خود را به کار می‌گیرد،

چنان که گویی در همین سه روز به اندازه یک عمر زندگی کرده است» (اسلامی ندوشن، ۱۳۵۱: ۹۵). در واقع، باز نمود شخصیت رستم - که هر یک از عناصر آن در گوشه و کنار داستان‌های گوناگون متجلی است - با تمامیت خویش در برابر داوری و دید قرار می‌گیرد (ر.ک؛ حمیدیان، ۱۳۸۳: ۳۵۵). همچنین این داستان را می‌توان به اصطلاح امروزی، داستان شخصیت نامید (ر.ک؛ همان: ۳۹۰).

این داستان سرشتی متفاوت نسبت به دیگر داستان‌های شاهنامه دارد. آن را «داستان داستان‌ها» (اسلامی ندوشن، ۱۳۵۱: ۹۰)، نبرد اندیشه‌ها (ر.ک؛ مبارک، ۱۳۹۱: ۴۲۴)، «عمیق‌ترین کشمکش روانی در همه شاهنامه» (مسکوب، ۱۳۷۴: ۸۷)، ستیز ناسازها (ر.ک؛ کزازی، ۱۳۶۶: ۵۱۷) و آمیزه‌ای از پیوستگی و گسستگی، مهر و کین، دوستی و دشمنی، ستایش و نکوهش، نوش و نیش (ر.ک؛ همان: ۵۱۱) دانسته‌اند. در دیگر داستان‌ها، اغلب کنش‌ها و رفتارهای شخصیت‌های داستان بدون بیان افکار آنان در دسترس ما قرار می‌گیرد، اما در این داستان، دسترسی به درونی‌ترین افکار و پنهان‌ترین انگیزه‌های شخصیت‌ها برای مخاطب امکان‌پذیر است.

فردوسی در این داستان بیشتر از رزم به توصیف اندیشه و روحیات قهرمانان اصلی می‌پردازد و حدود دوسوم ابیات را به سخنانی اختصاص می‌دهد که میان رستم و اسفندیار رد و بدل شده است (ر.ک؛ غفوری، ۱۳۸۹: ۱۰). او بیش از آنکه قصه را تعریف کند، شخصیت‌ها را تعریف کرده است؛ مثلاً در شرح دیدار بهمن و رستم، «لُبّ کلام این است که بهمن خود را به نزد رستم رساند و پیغام اسفندیار را به او رساند، ولی شاعر این مطلب را در ۳۵ بیت بیان کرده است... تا معانی ضمنی مثل جوانمردی، مهمان‌نوازی، بخشندگی، پاک‌باختگی، توان جسمی و در یک کلام، کاملاً انسان بودن رستم را به تصویر بکشد» (ذوالفقاری و دیگران، ۱۳۹۱: ۱۲۶).

با توجه به حجم محدود مقاله، هفت ویژگی از ویژگی‌های افراد خودشکوفه مرتبط با شخصیت رستم مطرح شده است و به دلیل پیوستگی تنگاتنگ اعمال، رفتار و گفتار رستم و اسفندیار در این داستان، شخصیت اسفندیار نیز مورد نقد و تحلیل قرار گرفته است.

۱- پیشینه پژوهش

در حوزه شاهنامه فردوسی و شخصیت‌های آن، بر اساس نظریه آبراهام مزلو، پژوهشی انجام نگرفته است. اما نظریه خودشکوفایی مزلو، مبنای تحقیق در دیگر متون ادب فارسی قرار گرفته است که به مهم‌ترین موارد اشاره می‌شود:

الف) ظهیری ناو و همکاران (۱۳۸۷) در پژوهش خود به بررسی تطبیقی انسان کامل در مثنوی و الگوهای ارائه شده از سوی مزلو پرداخته‌اند.

ب) بهره‌ور (۱۳۸۸) زندگی و افکار مولانا را نمود شرقی - اسلامی نظریه مزلو، به‌ویژه تجربه اوج و رسیدن به خودشکوفایی می‌داند.

ج) شریعت باقری (۱۳۹۱) معتقد است که نظریه انسان کامل مولانا و شخصیت خودشکوفای مزلو با وجود شباهت‌های بسیار، دو تفاوت عمده با هم دارند: ۱- دیدگاه مزلو بر اساس «روانشناسی بودن» شکل گرفته است و دیدگاه مولانا را «روانشناسی باحق بودن» می‌توان نامید. ۲- مزلو بر اینجایی و اکنونی زیستن تأکید دارد، اما نگاه مولانا فراتر از زمان و مکان است.

د) باقری خلیلی و محرابی کالی (۱۳۹۰) در پژوهش خود ابیاتی را که حافظ با آوردن تخلص و یا فعل و ضمیر اول شخص از خود سخن گفته، بر اساس نظریه مزلو مورد بررسی قرار داده‌اند و دو مؤلفه از ویژگی افراد خودشکופا را، یعنی درک بهتر واقعیت و پذیرش خود، طبیعت و دیگران، دال بر شخصیت متعالی و خودشکوفای حافظ دانسته‌اند.

ه) نوروزی و همکاران (۱۳۹۱) به بررسی شخصیت بهرام در هفت‌پیکر نظامی بر اساس نظریه خودشکوفایی پرداخته‌اند و معتقدند که اساس تفکر نظامی در هفت‌پیکر، کمال و تعالی شخصیت بهرام است، اما نه کمال پُرنج، بلکه کمالی توأم با راحتی و شادمانی.

۲- شخصیت رستم و مؤلفه‌های خودشکوفایی آبراهام مزلو

۲-۱) درک بهتر واقعیت و برقراری رابطه آسانتر با آن

اشخاص سالم به جهان خویش عینی می‌نگرند. برعکس، روان‌نژندها ناچارند واقعیت را تحریف کنند تا با خواسته‌ها، نیازها و ترس‌هایشان سازگار شود (ر.ک؛ شولتس، ۱۳۶۹: ۳۸). آنها جهان را همان‌گونه که هست، می‌بینند، نه آن‌گونه که می‌خواهند یا نیاز دارند (ر.ک؛ همان:

(۱۲۸) و «هر اندازه بتوانیم واقعیت را عینی تر منعکس کنیم، بهتر می‌توانیم از عهده استدلال منطقی برآییم و به نتایج درست برسیم» (همان: ۱۲۹). داوری افراد خودشکופا درباره دیگران به عنوان بخشی از عینیت ادراک دقیق است (ر.ک؛ همان: ۱۲۹).

در داستان رویارویی با اسفندیار که واقعیت بر خلاف میل رستم است، او سعی می‌کند به سنجش و ارزیابی درست ماجرا بپردازد. داوری او درباره اسفندیار واقع‌بینی وی را بسیار برجسته نشان می‌دهد. او صفات مثبت زیادی را به اسفندیار نسبت می‌دهد؛ مثل «فرخ» (فردوسی، ۱۳۸۲، ب: ۶۷۶)^۱، دارای «فرّ کبخسرو» (همان: ۶۸۱)، «شاه یزدان پرست» (همان: ۷۵۹)، «شیردل» (همان: ۱۲۰۹)، «شاه شادان دل و نیک‌بخت» (همان: ۱۰۲۶)، «نامور پُره‌نر شهریار» و «افسر کارزار» (همان: ۶۰۶)، «سرافراز شیر» و «نام‌آور» (همان: ۵۱۳)، «جهاندار و بیدار و روشن‌روان» (همان: ۴۸۸)، «خردمند بازبب بافرهی» (همان: ۵۳۶)، دارای چهره‌ای پسندیده و بزرگی و مهر (ر.ک؛ همان: ۳۸۷) و... حتی در غیاب اسفندیار نیز او را نزد زال چنین توصیف می‌کند:

«تو گفتی که شاه آفریدون گُرد، بزرگی و دانایی او را سپرد»
 (فردوسی، ۱۳۸۲، ب: ۳۳۷).
 «به دیدن فزون آمد از آگهی همی تافت زو فرّ شاهنشهی»
 (همان: ۳۳۸).

رستم جنبه‌های منفی شخصیت اسفندیار را نیز می‌بیند و او را «بدرگ دیوساز» (همان: ۱۰۰۳)، «ژدها» (همان: ۱۲۱۹)، «شیرخوی» (همان: ۸۶۷)، «پُر از کینه و رزم‌خواه» (همان: ۴۳۳)، «یکتادل و ندیده‌جهان» (همان: ۸۳۵)، «نوآیین و نوشاخ» (همان: ۵۸۷) توصیف می‌کند. از نظر رستم، اسفندیار کسی است که در ماجرای به بند کشیدن رستم، جهان را به چشم جوانی می‌بیند (همان: ۴۰۸)، فریب و بد شهریار را نمی‌داند (همان: ۸۳۴)، تن خویش را می‌بیند و از کارهای نهان آگاه نیست (همان: ۶۸۱)، دو چشم خرد را پوشیده است (همان: ۱۳۳۳)، دیو را با خرد همنشین کرده است (همان: ۱۳۵۵)، پند دیوان را می‌پذیرد (همان: ۸۳۳)، دلش کزی می‌پالد (همان: ۶۴۵)، خود را بزرگ می‌شمارد (همان: ۵۹۰) و کام او خون ریختن است (همان: ۱۰۳۱). رستم با این توصیف‌ها، انحراف اسفندیار را در سه عامل خلاصه می‌کند: ۱- جوانی و بی‌تجربگی. ۲- غرور. ۳- خردمندانه عمل نکردن. او با این سخن که:

«بترس از جهاندار یزدان پاک خرد را مکن با دل اندر مگاک»

(همان: ۱۳۳۱).

در واقع، می‌گوید اسفندیار با درخواست بند بر روی معنویت، خردمندی و یا حتی احساسات خود پا گذاشته است. رستم با واقع‌بینی «در میان همه تناقض‌ها و تنش‌هایی که اسفندیار برایش به وجود آورده است، عاقبت شاهزاده را به او می‌نماید» (شکیبی، ۱۳۸۷: ۱۰۵):

«زمانه همی تاختت با سپاه که بر دست من گشت خواهی تباه»

(فردوسی، ۱۳۸۲، ب: ۸۴۸).

رستم با تشبیه اسفندیار به سیاوش در دیدار آغازین، در واقع، به او می‌گوید: «تو هم سرنوشتی همچون سیاوش خواهی داشت؛ زیرا مانند او نادانسته و کورکورانه عمل می‌کنی و قربانی سبکسری پدر می‌شوی و من همان‌گونه که به داغ او نشستم، به داغ تو نیز خواهم نشست» (همان: ۱۰۱).

رستم شخصیت واقعی گشتاسب را نیز به خوبی شناخته است و به اسفندیار چنین گوشزد می‌کند:

«به روی زمین یکسر اندیشه کرد خرد چون تبر، هوش چون تیشه کرد»

(همان: ۸۳۸).

که تا کیست اندر جهان نامدار، کجا سر نیچانند از کارزار

(همان: ۸۳۹).

کز آن نامور بر تو آید گزند بماند بدو تاج و تخت بلند»

(همان: ۸۴۰).

«خودشکوفایان آمادگی بیشتری برای مشاهده واقعیت‌ها دارند و در این باره تحت تأثیر آرزوها، امیدها، ترس‌ها و نگرانی‌های خود یا گروه فرهنگی‌شان قرار نمی‌گیرند. هربرت‌رید به درستی نوع ادراک افراد سالم را با اصطلاح «چشم معصوم» معرفی کرده است» (مزلو، ۱۳۷۲: ۲۱۸)؛ یعنی همان چیزی که رستم آن را با عبارت «چشم خرد» بدین گونه بیان می‌کند:

«من آن برگزیدم که چشم خرد، بدو بنگرد نام یاد آورد»

(همان: ۱۵۱۶).

رستم وصیت اسفندیار را مبنی بر پرورش بهمن می‌پذیرد، چون آن را مطابق با آیین جوانمردی می‌داند. وقتی در جواب زواره که گفته «ز بهمن رسد بد به زابلستان» (همان: ۱۵۱۳)، می‌گوید: «گر او بد کند پیچد از روزگار» (همان: ۱۵۱۷). در واقع، تحت تأثیر ترس‌ها و نگرانی‌های خانواده خود قرار نمی‌گیرد و هر کس را مسئول اعمال بد و خوب خود می‌داند.

در این داستان، چند بار به مست بودن اسفندیار اشاره شده است: «که چون مست باز آمد اسفندیار» (همان: ۲)؛ این خود می‌تواند نماد بی‌خبری، غفلت و عدم درک واقعیت باشد. وقتی اسفندیار جام می‌برمی‌گیرد، مست می‌کند و لاف و گزاف معمول بعد از شراب‌نوشی از او سر می‌زند: «ز رویین دژ آنکه سخن درگرفت» (همان: ۵۶۶). او از رستم هم انتظار دارد به سبب جام می، از کاووس کی سخن بگوید، اما رستم با خوردن شراب نیز آگاهی و واقع‌بینی خود را از دست نمی‌دهد. تک‌گویی (مونولوگ) او پس از مجلس باده‌گساری با اسفندیار، بیانگر میزان آگاهی و ارزیابی سنجیده از وضعیت پیش آمده است.

قضاوت خانواده اسفندیار درباره رستم دقیق و سنجیده نیست. مادر و پسرش مسحور قدرت جسمی رستم هستند و از ارزش‌های والای اخلاقی و معنوی او بی‌خبرند: «نیارست گفتن کس او را درشت» (همان: ۱۵۸) و

«وَر ایدون که او بهتر آید به جنگ، همه شهر ایران بگیرد به چنگ»
(همان: ۳۳۴).

اسفندیار نیز نه تنها در رجز خوانی، بلکه در نبود رستم و در نزد مادر و برادر خود نسبت به برتری خویش در جنگ کوچکترین تردیدی به دل راه نمی‌دهد و از نیکی کردن به رستم مغلوب سخن می‌گوید و برایش دل می‌سوزاند:

«چو رستم بیاید به فرمان من، ز من نشنود سرد هرگز سخن»
(همان: ۱۷۵).

«بترسم که فردا ببیند نشیب» (همان: ۹۰۲)؛ «همی سوزد از مهر فرش دلم» (همان: ۹۰۳)؛ «کنم روز روشن بر او بر سیاه» (همان: ۹۰۴). او رستم را اهل فریب می‌داند: «نگیرد ورا رستم اندر فریب» (همان: ۲۱۲). او حتی نمی‌تواند از علت نپذیرفتن بند از سوی رستم درک درستی داشته باشد و به همین دلیل، در سخنان خود سعی می‌کند رستم را از عدم گزند جانی

و آسیب جسمانی در صورت پذیرش بند، مطمئن سازد: «تنامن که بادی به تو بروزد» (همان: ۲۸۲)؛

«نمانم که تا شب بمانی به بند و گر بر تو آید ز چیزی گزند»
(همان: ۵۰۱).

اسفندیار تصوّر می‌کند که رستم برای پاداش مادی سال‌ها جنگیده است و در بندگی تیز شتافته تا از نیاکان اسفندیار، بزرگی، گنج، سپاه، اسبان گرانبمایه، تخت، کلاه و دیگر اسباب ثروت و تجمل به دست آورد (همان: ۲۳۸-۲۳۷)، ولی رستم در جواب می‌گوید که همه اینها را به شمشیر بُن افکنده است و به نیروی دست گرد کرده است و با وجود این، همه را تقدیم اسفندیار خواهد کرد: «به پیش تو آرم همه هر چه هست» (همان: ۴۱۸-۴۱۷).

پشوتن واقع‌بین است:

«دو جنگی، دوشیر و دو مرد دلیر، چه دانم که پشت که آید به زیر»
(همان: ۹۲۹).

رستم نیز چنین فکر می‌کند:

«چنین رزمگاهی که غرآن دو شیر، به جنگ اندر آیند هر دو دلیر
کنون تا چه پیش آرد اسفندیار چه بازی کند در دم کارزار»
(همان: ۹۴۱-۹۴۰).

۲-۲) پذیرش (خود، طبیعت و دیگران)

افراد خودشکوفای در مقایسه با دیگران شناخت واقعی‌تری از خودشان دارند. آنان انگیزه‌ها، هیجان‌ها، استعدادها و نقاط ضعف خود را کاملاً می‌شناسند (ر.ک؛ لاندین، ۱۳۷۸: ۳۲۳). آنان فطرت آدمی را، آن‌گونه که هست، می‌بینند، نه آن‌گونه که آنها ترجیح می‌دهند باشد. آنان قادرند خودشان را بی‌چون‌وچرا بپذیرند، به این دلیل که تمایل دارند، عملکرد طبیعت را بپذیرند، نه به دلیل اینکه چیزهایی با الگویی متفاوت ساخته است، با آن به مجادله بپردازند (ر.ک؛ مزلو، ۱۳۷۳: ۲۲۱) و از خیس بودن آب، سختی صخره و سبزی درختان شکایت کنند (ر.ک؛ همان: ۲۱۶).

رستم طبیعت و ذات خود را به‌خوبی می‌پذیرد و آن را تحریف نمی‌کند و وارونه جلوه نمی‌دهد. او «مثل انسان‌های دیگر، لحظه‌های ضعف و سرگشتگی را - هرچند به صورت محدود

- تجربه می‌کند و دستخوش غریزه حبّ ذات می‌شود و خلاصه موجودی است چاره‌گر» (اسلامی ندوشن، ۱۳۵۱: ۱۱۴). در این داستان، رستم به احساس ضعف در برابر اسفندیار و چاره‌جویی خود اعتراف می‌کند:

«چو بیچاره برگشتم از دست اوی، بدیدم کمان و بر و شست اوی»

(فردوسی، ۱۳۸۲، ب: ۱۴۳۶).

«سوی چاره گشتم ز بی چارگی بدادم بدو سر به یکبارگی»

(همان: ۱۴۳۷).

در عین حال، سه ویژگی مثبت و برجسته خود را «دانش و فرّ و زور» (همان: ۱۳۶۸) می‌داند؛ یعنی: ۱- قدرت جسمی. ۲- قدرت علمی و فکری. ۳- قدرت روحی و معنوی. ویلیام جیمز نیز شخصیت یا خود را دارای سه مرتبه می‌داند: خود جسمانی، خود اجتماعی و خود معنوی (ر.ک؛ عسلی، ۱۳۸۹: ۱۸۰).

پذیرش محیط و دیگران در جوانمردی رستم و بخشیدن گناه دیگران تجلی می‌یابد، البته گناهی که یکی از اصول مهم انسانی را نقض نکرده باشد. با وجود آنکه اسفندیار برای بند کردن رستم و تصاحب «نام» او آمده است، رستم با لحنی پدرا نه با او سخن می‌گوید، بعد از مرگ او بسیار می‌گرید، با آگاهی از خطر، تربیت بهمن را می‌پذیرد که این نشان می‌دهد که «در این داستان، بر خلاف داستان‌های حماسی - که خواهان خاموشی و غیاب صدای دیگری است - قهرمانان سعی در حفظ و بقای دیگری و گوش سپردن به صدای دیگری دارند» (دزفولیان و امن‌خانی، ۱۳۸۸: ۱۱). رستم حتی در برابر بدترین توهین اسفندیار در مجلس مناظره، به دو سال پذیرایی از گشتاسب اشاره نمی‌کند، حال آنکه ذکر این مطلب می‌تواند حریف را خلع سلاح کند (ر.ک؛ حمیدیان، ۱۳۸۳: ۳۵۹)، اما در مقابل، اسفندیار یک وعده پذیرایی را در همان مجلس مهمانی چند بار به رخ رستم می‌کشد:

«تو را هرچه خوردی فزاینده باد بداندیشگان را گزاینده باد»

(فردوسی، ۱۳۸۲، ب: ۸۴۱).

«می و هر چه خوردی تو را نوش باد روان دلاور پسر از توش باد»

(همان: ۸۰۴).

«که مهمان چو سیر آید از میزبان، به زشتی برد نام پالیزبان»

(همان: ۸۸۷).

از نظر این ویژگی، اسفندیار شخصیتی در نقطه مقابل رستم قرار دارد. او ضعف‌های خود را نمی‌پذیرد. وقتی خطاب به بهمن می‌گوید:

«که رستم همی پیل جنگی کنی دل نامور انجمن بشکنی»
(همان: ۴۵۹).

در واقع، شکسته شدن دل و ترس خود را به انجمن نسبت می‌دهد؛ زیرا او از ابتدا قصد نداشت تا سپاهیان را وارد جنگ کند. او حتی از اینکه رستم برابر و هم‌ورد با او به شمار آید، ناراحت است و نمی‌پذیرد. امکان برتری رستم در صورت وقوع جنگ را نیز در نظر نمی‌گیرد. پدرش نیز با این ترفند او را به این جنگ ترغیب می‌کند:

«به گیتی کسی را نداری همال مگر بی‌خرد نامور پور زال»
(همان: ۱۰۵).

او حتی به پسرش بهمن و مادرش توهین می‌کند، چون باب میل او سخن نگفته‌اند (همان: ابیات ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۴۵۶ و ۴۵۷)، اما رستم در اوج ناراحتی از شنیدن پیام اسفندیار، مادرش را «مه کابلستان» (همان: ۴۲۸) می‌خواند.

مزلو یادآوری می‌کند که «افراد خودشکופا نیز گاهی از بعضی جنبه‌های رفتارشان، بین آنچه این لحظه‌اند و آنچه می‌توانستند یا می‌باید باشند، احساس گناه و شرمساری می‌کنند؛ مثلاً از نقص‌هایی در خود و دیگران که بازدارنده کمال انسانی است و می‌تواند برطرف شود، مثل تنبلی، بی‌فکری، حسد و تعصب، آزرده می‌شوند» (شولتس، ۱۳۶۹: ۱۳۱). آزرده‌گی و رنج رستم نیز از کار نادرستی است که اسفندیار می‌خواهد انجام دهد، اما می‌تواند انجام ندهد:

«همی جان من در نکوهش کنی چرا دل نه اندر پژوهش کنی؟
مکن شهریارا جوانی مکن چنین بر بلا کامرانی مکن
دل ما مکن شهریارا نژند میاور به جان من و خود گزند
تو را بی‌نیازی است از جنگ من وزین کوشش و کردن آهنگ من»
(فردوسی، ۱۳۸۲، ب: ۸۴۷-۸۴۲).

۲-۳) خودانگیختگی، سادگی و طبیعی بودن

«همه افراد خودشکופا را می‌توان نسبتاً خودانگیخته در رفتار و بسیار خودانگیخته‌تر از آن در زندگی درونی، افکار و تکانش‌ها توصیف کرد. سادگی، فطری بودن، حفظ حالت طبیعی و

تلاش نکردن برای تأثیرگذاری، ویژگی‌های رفتاری آنهاست» (مزلو، ۱۳۷۲: ۲۲۱)؛ «رفتار خودشکوفایان کاملاً باز، طبیعی و روشن است. خودشکوفایان به طور معمول، احساسات و عواطف خود را مخفی نمی‌کنند تا چیزی باشند که نیستند» (کریمی، ۱۳۷۴: ۱۶). رستم نیز می‌گوید:

«همی پهلوان بودم اندر جهان یکی بود با آشکارم نهان»
(فردوسی، ۱۳۸۲، ب: ۶۷۳).

رفتار و گفتار او در برابر اسفندیار، همه طبیعی و پذیرفتنی است. هم خوش‌گویی او در برابر اسفندیار متکلفانه نیست و هم خشم خود را پنهان نمی‌کند؛ مثلاً در پایان گفتگو با اسفندیار او را به کشتن تهدید می‌کند:

«تو را بر تگِ رخس مهمان کنم سرت را به کوپال درمان کنم»
(همان: ۸۶۶).

همچنین وقتی که از التماس و لابه‌گری خسته می‌شود و برمی‌آشوبد، می‌گوید:

«از این خواهش من مشو بدگمان میدان خویشتن برتر از آسمان»
(همان: ۵۹۸).

«من از کودکی تا شدستم کهن، بدین گونه از کس نبردم سخن»
(همان: ۷۵۱).

«مرا خواری از پوزش و خواهش است از این نرم گفتن مرا کاهش است»
(همان: ۷۵۲).

رفتار او، یعنی دروغی که در پایان جنگ روز اول به اسفندیار می‌گوید و اندیشه فرار او کاملاً طبیعی است: «بسازم کنون هر چه فرمان توست» (همان: ۱۱۵۹)؛ «به جایی شوم کو نیابد نشان» (همان: ۱۲۲۱).

طبیعی‌ترین رفتار رستم در کُل داستان تجلی یافته است. او که «چشم و چراغ اسطوره و شهسوار رزم و بزم است، عزیزترین و بهترین هم‌اورد همه زندگی خود را چون بره‌ای معصوم، بر سنگ بی‌عطوفت قربانگاه، قربانی می‌کند» (قادری و رحیمی، ۱۳۸۴: ۳۹۳)، تا دست به بند ندهد و به آرمان خود در زندگی وفادار بماند.

افراد خودشکوفای در تمام جنبه‌های زندگی بدون تعصب و تظاهر رفتار می‌کنند و عواطف و هیجان‌های خود را پنهان نمی‌سازند و بر طبق طبیعت خود و به صورت طبیعی عمل و رفتار می‌کنند و در عین حال، ملاحظه دیگران را از نظر دور نمی‌دارند (ر.ک؛ زینتی، ۱۳۷۹: ۸۳). رستم با وجود طبیعی عمل کردن در برابر اسفندیار، گاه ملاحظه او را می‌کند؛ مثلاً به آنچه مورد علاقه اوست، سوگند یاد می‌کند؛ مانند «جان و سر شاه» (فردوسی، ۱۳۸۲، ب: ۱۱۰۴) و «استا و زند» (همان: ۱۳۳۴).

گشتاسبیان رفتار دوگانه‌ای دارند. بهمن چند دقیقه بعد از اقدام ناموفق خود برای کشتن رستم، خود را «سر راستان» (همان: ۳۴۲) معرفی می‌کند. اسفندیار خلاف سخن خود مبنی بر دعوت رستم به غذا عمل می‌کند و گشتاسب در پایان داستان، به جاماسب می‌گوید که نامه‌ای به «گردن کش کینه‌جوی» (همان: ۱۶۴۰) بنویسد، اما در متن نامه می‌گوید:

«که یزدان سپاس ای جهان پهلوان که ما از تو شادیم و روشن‌روان»
(همان: ۱۶۴۱).

۲-۴ مسئله‌مداری

«خودشکوفایان احساس می‌کنند که در زندگی خود مأموریتی دارند؛ یعنی کاری بیرون از خود و ورای خود در پیش دارند که بیشتر انرژی خود را صرف آن می‌کنند و بیشتر تلاش خود را به آن اختصاص می‌دهند» (کریمی، ۱۳۷۴: ۱۶۲)؛ به عبارت دیگر، آنها بیشتر مسئله‌مدار هستند تا خودمدار. آنها عموماً برای خودشان مشکل به شمار نمی‌آیند و در کل، توجه زیادی به خودشان ندارند (ر.ک؛ مزلو، ۱۳۷۳: ۲۲۴).

آنها سرشار از حسّ وظیفه‌شناسی شدیدی هستند که بیشتر نیرویشان را در راه آن صرف می‌کنند. مزلو نسبت به این ویژگی چنان اعتقاد راسخی داشت که خودشکوفایی را بدون این حسّ تعهد نامیستر می‌دانست (ر.ک؛ شولتس، ۱۳۶۹: ۱۳۳). اهداف آنان نیز غیرشخصی و غیرخودپسندانه است و به خیر بشریت یا عموم یک ملت مربوط می‌شود (مزلو، ۱۳۷۳: ۲۲۴).

رستم نماینده «نام» است. نزد او هر چه هست و نیست، به نام بازمی‌گردد و بی آن، زندگی ارزش زیستن ندارد. نام عبارت است از زندگی با آرمان. در واقع، توقع معنایی است از زندگی. وقتی شخصی به انسانیت خود وقوف یافت، باید زندگی انسانی بکند؛ یعنی زندگی او در خدمت خوبی به سر رود (ر.ک؛ اسلامی ندوشن، ۱۳۵۱: ۱۷۷).

«تیره فکری رستم بی‌زمان و بی‌مکان است و قلمرو آن، قلمرو حیثیت انسانی است که دامنه‌ای وسیع‌تر از خاک و قومیت دارد. اگر وظیفه او دفاع از ایران است، برای آن است که در این زمان خاص، ایران قرارگاه نیمه روشن جهان است که با تیرگی می‌جنگد» (همان: ۱۸۳)؛ «در تفکر پهلوانی ایرانیان، به‌ویژه خاندان رستم، ارزش‌هایی وجود دارد که یک پهلوان باید برای حفظ آن تا حدّ جان تلاش کند. این ارزش‌ها گذشته از انسان‌ساز بودن، قادرند انسجام ملی و وحدت مردمی را افزایش دهند. تسلیم شدن از نگاه رستم ننگی را در پی دارد که با هیچ نگاه ابزاری قابل توجیه نیست» (بهنام، ۱۳۹۰: ۱۱).

مبارزه رستم با اسفندیار، به گونه‌ای مبارزه با بدی‌ها محسوب می‌شود. به دلیل دو خصلت ناپسند اسفندیار، این جنگ شکل می‌گیرد: آز و تعصب. اسفندیار از روی تعصب بر عقیده خود پای می‌فشارد و به قول رستم «دل در پژوهش نمی‌کند» (فردوسی، ۱۳۸۲، ب: ۸۴۲) و نیز «جان او راه آز را می‌سپارد» (همان: ۳۸۰). رستم به حدّی به آرمان خود پای‌بند است که از نابودی آن بیش از مرگ می‌ترسد:

«که خواهد ز گردن کشان کین من که گیرد دل راه و آیین من»

(همان: ۱۱۶۹).

اهمیت «نام» به عنوان مسئله اصلی رستم در این داستان چنان است که از رستم ۳۳ مرتبه با صفاتی چون «نامور پور زال» (همان: ۱۰۵)، «مہتر نامدار» (همان: ۳۲۷)، «نامدار کهن» (همان: ۳۷۱)، «نامبردار مرد کهن» (همان: ۷۲۷) یاد می‌شود، و نیز (ر.ک؛ همان: ابیات ۱۲۴، ۳۳۲، ۳۶۹، ۴۹۳، ۴۹۶، ۵۴۶، ۵۷۸، ۵۸۱، ۵۸۲، ۶۲۲، ۶۲۴، ۶۶۲، ۷۶۴، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۵۰، ۸۷۲، ۸۷۴، ۹۳۳، ۹۴۲، ۱۱۴۶، ۱۱۳۰، ۱۱۶۶، ۱۲۶۲، ۱۳۱۳، ۱۳۲۵، ۱۳۶۲، ۱۵۰۷ و ۱۵۷۳) در صورتی که در داستان رستم و سهراب، رستم، رخس و نژادش در گل، ۷ مرتبه با صفات حاوی نام مطرح شده‌اند (ر.ک؛ فردوسی، ۱۳۸۲، الف: ابیات شماره ۵۳، ۱۲۴، ۳۱۹، ۳۴۳، ۵۴۴، ۵۶۷ و ۶۹۰).

برای نام در شاهنامه معانی متعددی ذکر کرده‌اند؛ از جمله سربلندی، آوازه نیک، پشتوانه، نشان، افتخار، آبرو، جاه و مقام، دلاوری، شجاعت و ... (مشتاق مهر و بزری، ۱۳۸۹: ۱۱۳) و به معنای شرف و هویت نیز به کار رفته است (ر.ک؛ بشیری و خواجه‌گیری، ۱۳۸۸: ۹۲). نام به هر کدام از این معانی که به کار رود، اگر جنبه فردی داشته باشد، دیگر مسئله‌مداری محسوب

نمی‌شود، چون «افراد خودشکوفاً چارچوب داوری خود را به فراتر از خویشتن گسترش می‌دهند» (فیست و فیست، ۱۳۹۱: ۶۰۵).

برای اسفندیار نام جنبه فردی دارد، چون این واژه را در محور همنشینی برابر با منفعت فردی به کار می‌گیرد:

«تو را تخت، سختی و کوشش مرا تو را نام تابوت و پوشش مرا»
(فردوسی، ۱۳۸۲، ب: ۱۴۸۶).

اما برای رستم «نام میراثی فردی نیست. نه تنها به خود او، بلکه به خاندان، تبار و در نهایت، سرزمین او مربوط است» (رستگار فسایی، ۱۳۸۱: ۴۹). او می‌گوید: «همه نام جستم نه آرام خویش» (فردوسی، ۱۳۸۲، ب: ۷۴۱)، اگر نام هم نام خویش باشد، با آرام خویش چندان تفاوت نخواهد داشت. مهم‌ترین نقطه ضعف اسفندیار همین عدم مسئله‌مداری اوست. او نقطه مقابل این ویژگی افراد خودشکوفاً قرار دارد که «کارشان بخشی از هویت ایشان می‌شود. کارهایشان غالباً مستقل از پاداش‌های بیرونی است که آنها دریافت می‌کنند» (هربرت، ۱۳۸۲: ۹۸). او در تلاش‌های خود منافع فردی را مد نظر دارد که اگر به آن نرسد، احساس شرم و بی‌هویتی می‌کند:

«مرا از بزرگان بر این شرم خواست که گویند گنج و سپاهت کجاست؟»
(فردوسی، ۱۳۸۲، ب: ۹۹).

«بهانه کنون چیست من بر چیم پر از رنج پویان ز بهر کیم؟»
(همان: ۱۰۰).

۲-۵) بی‌تعصّبی

یکی از عمیق‌ترین و در عین حال، مبهم‌ترین گرایش‌ها که به سختی می‌توان به آن رسید، این است که برای هر انسان، صرفاً به این دلیل که یکی از افراد بشر است، به میزان معینی احترام قائل شویم. افراد خودشکوفاً اینگونه هستند. آنان به خوار شمردن، هتک حرمت و اهانت کردن، حتی به افراد اوباش نیز تمایلی ندارند (ر.ک؛ مزلو، ۱۳۷۲: ۲۳۴). خودشکوفایان از نظر منش بسیار تحمل‌کننده، شکیب‌پذیرنده همه‌کس هستند و هیچ‌گونه پیش‌داوری نژادی یا مذهبی نشان نمی‌دهند. رفتار آنان نسبت به دیگران برتری‌جویانه یا تمکین‌آمیز نیست. نه تنها خود را نمی‌گیرند، بلکه متواضع و مهربانند (ر.ک؛ کریمی، ۱۳۷۴: ۳۲۷).

رستم، چون شخصیت بی‌تعصب، مستقل و آزاده‌ای دارد و تابع اصول و ماهیت اخلاقی و پهلوانی است، اسفندیار را با آغوش باز می‌پذیرد، با آنکه از نیت او آگاه است. در درود فرستادن پیش قدم می‌شود، با آنکه حداقل به خاطر پیش‌کشوت بودن در جایگاهی برتر از اسفندیار قرار دارد. ستایش هم‌اورد هم نشانه بزرگی و بزرگواری اوست.

رستم در آغاز داستان جام باده را به یاد مردان آزاده می‌نوشد (فردوسی، ۱۳۸۲، ب: ۳۶۴)، چون به نظر او «آنچه شایسته احترام است، انسان است نه پایگاه» (اسلامی ندوشن، ۱۳۵۱: ۱۳۸). او به برابری انسان‌ها اعتقاد دارد. برای همین، در مواردی که می‌گوید همراه با اسفندیار و بی‌بند به سوی دربار حرکت می‌کند، واژگان «برابر» (فردوسی، ۱۳۸۲، ب: ۱۳۳۹) و «عنان با عنان» (همان: ۴۲۲) را به کار می‌برد. محبوبیت او نیز برآمده از همین خصلت اوست. سپاهیان اسفندیار به دیدن او شتاب دارند (همان: ۵۷۶) و می‌گویند: «کسی مرد از این سان به گیتی ندید» (همان: ۷۸۱). داوری سپاه (یا انجمن) نمودار وجدان عمومی است (ر.ک؛ حمیدیان، ۱۳۸۳: ۳۵۷). اسفندیار نیز به محبوبیت او در میان طبقات مختلف مردم اشاره می‌کند و شاید برای بند کردن رستم، از این بابت نگرانی و دغدغه دارد:

«همه شهر ایران بدو زنده‌اند اگر شهریارند و گر بنده‌اند»

(فردوسی، ۱۳۸۲، ب: ۲۱۰).

«همه کار نیکوست زو در جهان میان کهان و میان مهان»

(همان: ۹۱۰).

خدمت رستم به دستگاه حاکمان هیچ‌گاه بی‌چون‌وچرا و بی‌قید و شرط نیست که علت آن پیوندی است که او با عامه مردم دارد (ر.ک؛ اسلامی ندوشن، ۱۳۵۱: ۴). از این رو، ستیز گشتاسبیان با او بیانگر جدایی دستگاه قدرت از تفکر مردمی است (ر.ک؛ قادری و رحیمی، ۱۳۸۴: ۳۹۷)۲.

با دقت در واژگانی که رستم به کار می‌برد، می‌توان فهمید که احترام او نسبت به اسفندیار به خاطر دلاوری، شجاعت و فداکاری او در دفاع از کشور است، نه شاهزاده بودن. برای رستم، هنر مهم‌تر از نژاد است. او در خطاب به اسفندیار، پرهیز بودن را مقدم بر شهریار بودن ذکر می‌کند (فردوسی، ۱۳۸۲، ب: ۶۰۶ و ۱۳۶۲) و نه شاهزادگی، بلکه افسر کارزار بودن او را می‌پسندد (همان: ۶۰۶). اسفندیار کسی است که بزرگی و گردی و نام بلند دارد و به نزد گرانبایگان ارجمند است (همان: ۳۷۶ و ۳۸۷) و می‌خواهد از او زور مردان جنگ و به شمشیر،

شیر و پلنگ افکندن را ببیند (همان: ۴۱۵). در کلام رستم، واژه «مردی» کاربرد زیادی دارد: «به مردی مکن باد را در قفس» (همان: ۴۰۲)، «که تا نیز با نامداران مرد...» (همان: ۸۷۲)، «به مردی ز دل دور کن خشم و کین» (همان: ۴۰۸) و ... رستم حتی نژاد را مشروط به هنر و کردار و رفتار نیک می‌پسندد:

«تو آن کن که از پادشاهان سزاست مگرد از پی آنکه آن نارواست»
(همان: ۴۰۷).

«نگوید سخن پادشاه جز که راست» (همان: ۶۴۶).

اسفندیار با به رخ کشیدن خاندان سلطنتی خود، در صدد نشان دادن برتری خود نسبت به رستم است. او در اولین باده‌نوشی خود در زابل به یاد شهنشاہ جامی می‌خورد (همان: ۵۶۷)، «بهمن رابا علامات و نشان‌های سلطنتی به نزد رستم روانه می‌کند، از تیر گشتاسبی و پیکان لهراسبی یاد می‌کند، چون می‌خواهد بگوید خانواده او بالاتر از همه خانواده‌هاست» (اسلامی ندوشن، ۱۳۵۱: ۱۳۲). در مجلس مناظره، بعد از توهین به نژاد رستم، در دومین خطابه، اجداد پدری و مادری خود تا فریدون را نام می‌برد که همگی پادشاه‌اند (فردوسی، ۱۳۸۲، ب: ۶۸۹-۶۹۶). او در میدان جنگ نیز ظاهری پادشاهانه دارد:

«چو من زین زرّین نهم بر سیاه، به سر بر نهم خسروانی کلاه»
(همان: ۷۶۶).

و یا «نهاد آن کلاه کبی بر سرش» (همان: ۱۰۱۴). مرگ او نیز پادشاهانه است. با کفنی از دیبای زربفت (همان: ۱۵۲۰) و افسری از پیروزه (همان: ۱۵۲۱) در تابوت قرار می‌گیرد.

علاوه بر رنگ زرّین که نماد جلال و شکوه است (ر.ک؛ کوپر، ۱۳۸۶: ۱۷۳)، اسب اسفندیار سیاه است و بهمن را با این اسب به سوی رستم برای بردن پیام می‌فرستد، چون «رنگ سیاه قوی‌ترین و مقتدرترین رنگ است» (ساتن، ۱۳۸۷: ۱۷۵) و «سیاه به معنای «نه» بود و در نقطه مقابل، «بله» رنگ سفید است» (لوشر، ۱۳۸۴: ۹۷). به همین دلیل، یونیفرم داوران در زمین فوتبال اغلب سیاه است. اسباب شاهان در قدیم مثلاً چتر سیاه بود. «در شاهنامه رنگ سیاه گاه نوعی شکوه شاهانه را بازمی‌تابد و این موضوع، به‌ویژه در باب رنگ اسب شاهان چشمگیرتر است. پادشاهان شاهنامه همگی اسب سیاه دارند که در این مورد نماد قدرت است؛ برای نمونه در جریان انتقال قدرت از اشکانیان به ساسانیان، اردشیر بنیانگذار این سلسله، اسب

سیاه و محبوب اردوان را با خود می‌برد و این بردن اسب سیاه می‌تواند نمودی از انتقال قدرت به شمار آید» (حسن‌لی و احمدیان، ۱۳۸۶: ۱۵۲). در واقع، «رنگ سیاه در شاهنامه نزدیک به ۴۰ بار برای بیان قدرت، صلابت، شکوه به ابر و کوه نسبت داده شده است» (همان: ۱۵۲).

به همان اندازه که در سخن رستم واژه «مردی» کاربرد دارد، اسفندیار از واژگان مرتبط با پادشاهی استفاده می‌کند: «نباشد ز بند شهنشاہ ننگ» (فردوسی، ۱۳۸۲، ب: ۴۹۸)، «بدی ناید از شاه روشن‌روان» (همان: ۵۰۲)، «نه آیین شاهان سرکش بُود» (همان: ۱۱۱۰)، «که دارد به هر زخم کوپال شاه» (همان: ۱۸۴)، «بدان سان که از گوهر من سزد» (همان: ۲۸۲). این موضوع در گفتگوی رستم و بهمن نمایان است:

«بدو گفت بهمن که خسرو نژاد، سخن‌گوی و بسیار خواره مباد»

(همان: ۳۶۱).

بخندید رستم به آواز گفت: که مردی ز مردان نشاید نهفت»

(همان: ۳۶۲).

۲-۶) تشخیص وسیله و هدف

«افراد خودشکوفای درک درستی از رفتار درست و غلط دارند و درباره ارزش‌های بنیادی تعارض ناچیزی دارند. آنها بینش خود را به جای وسیله بر اهداف متمرکز می‌کنند و توانایی زیادی در متمایز کردن این دو دارند. آنها از انجام دادن هر کاری به خاطر خود آن و نه فقط به خاطر اینکه وسیله‌ای است برای هدف دیگر، لذت می‌برند» (فیست و فیست، ۱۳۹۱: ۶۰۹).

این ویژگی در نوع نگاه رستم به عنصر «دین» و «تقدّس دینی» آشکار است. برای اسفندیار این تقدّس یعنی همه چیز، و آن را در حوزه سیاست و برای کسب قدرت به کار می‌برد، اما رستم نوعی از دینداری را می‌پسندد که در خدمت انسانیت باشد.

دوره گشتاسب دوره اتحاد دین و دولت است. این امر باعث قدرت بیش از حد دولت گردید. وقتی رستم می‌گوید: «سوی چاره گشتم ز بیچارگی» (فردوسی، ۱۳۸۲، ب: ۱۴۳۷)، سخن او «گله‌ای است از وضع موجود. تدبیرهای حوزه پادشاهی به گونه‌ای است که زور بازو به کار نمی‌آید. رویین‌تنی اسفندیار سبب شد که رستم درمانده شود. سبب رویین‌تنی او را زرتشت و قبول دین زرتشتی دانسته‌اند. اتحاد کامل دین و دولت در دست اسفندیار و خاندان گشتاسب سبب شده است که قدرت مطلق بیابند» (مالمیر، ۱۳۸۵: ۱۸۰). با تقدّس، دفع هر انتقادی

ممکن است، اما وقتی تقدّس دروغین مکشوف شود و چشم‌ها بینا گردد، دیگر رویین‌تنی کارساز نیست. به همین دلیل، تنها چشم اسفندیار رویین نبود. رستم می‌خواست با روشنگری تقدّس دروغین او را نابود کند و او را از تعبّد و تحجّر خودساخته گشتاسبی نجات دهد (ر.ک؛ همان). به همین دلیل می‌گوید:

«چه نازی بدین تاج گشتاسبی بدین تازه آیین لهراسبی»

(فردوسی، ۱۳۸۲، ب: ۷۴۸).

این ویژگی در اسفندیار وجود ندارد. او با همه سابقه درخشان پهلوانی، در برابر وسوسه‌های قدرت و تاج و تخت مقاومت خود را از دست می‌دهد و می‌خواهد به هر وسیله ممکن به این هدف دست یابد، حتی با اعمال نادرستی چون بند نهادن رستم، در حالی که معتقد است:

«نکوکارتر زو به ایران کسی، نیابی اگرچند پویی بسی»

چو او را به بستن نباشد روا؛ چنین بد نه خوب آید از پادشاه»

(همان: ۱۷۱-۱۷۰).

یا کنار زدن پدر: «که بی‌کام او تاج بر سر نهم» (همان: ۱۳) که فردوسی به خاطر احترام به دین زرتشتی، این قسمت از داستان را سربسته و مبهم بیان می‌کند. بی‌کام پدر جز کشتن و یا کودتا علیه او معنای دیگری ندارد و در این صورت، با اظهار اطاعتی که بارها اسفندیار مطرح کرده، تناقض دارد. در پایان گفتگو، از رازگویی با مادر اظهار پشیمانی می‌کند. اگر منظور درخواست پادشاهی باشد که دیگر راز نیست، بلکه پنج مرتبه خود پدر آن را وعده و تعهد کرده است (ر.ک؛ حق پرست و پورخالقی، ۱۳۹۰: ۱۱۸ و رحیمی، ۱۳۷۶: ۱۳۵).

برای رستم همه چیز در انسانیت خلاصه می‌شود. جنگیدن، دلاوری، شجاعت، و قدرت و پادشاهی باید برای رسیدن به این هدف به کار گرفته شوند، اما برای اسفندیار قدرت هدف است. به نظر می‌رسد که اسفندیار وسیله و هدف را اشتباه گرفته است. فردوسی این تمایز فکری میان این دو قهرمان را به خوبی در اعمال و گفتارشان به نمایش گذاشته است که به چند نمونه اشاره می‌شود.

۱- اسفندیار به رستم وعده پادشاهی می‌دهد (فردوسی، ۱۳۸۲، ب: ۵۰۶)، به سبب ناآگاهی از

آیین و فرهنگ نسل‌های گذشته و شخصیت رستم، می‌پندارد که رستم با شنیدن این

وعده‌ها از خود بیخود خواهد شد، اما رستم می‌گوید: «بترسم که چشم بد آید همی»

(همان: ۵۱۰). سخن طنزآلودی است، معادل اینکه اگر خواب دیدی خیر باشد (ر.ک؛ حمیدیان، ۱۳۸۳: ۳۵۶).

۲- رستم می گوید:

«چنین گفت کای جوشن کارزار برآسودی از جنگ یک روزگار»

(فردوسی، ۱۳۸۲، ب: ۹۳۷).

این سخن بیانگر ناخوشنودی رستم از هر نوع جنگ است. جنگ حتی اگر برای هدف ارزشمندی به کارگرفته شود، باز هم ناخواسته، از روی ناچاری و بدون تمایل او انجام می شود. او در رستم و سهراب می گوید:

«هنوز آن گرامی نداند که جنگ، توان کرد باید گه نام و ننگ»

(همان، ۱۳۸۲، الف: ۱۸۲).

و در اغلب جنگها نارضایتی خود را از جنگ بر زبان می آورد. این دیدگاه رستم را با این عمل اسفندیار می توان مقایسه کرد:

«چو جوشن بیوشید پرخاشجوی، ز زور و ز شادی که بود اندر اوی

نهاد آن بُن نیزه را بر زمین ز خاک سیاه اندر آمد به زین»

(همان، ب: ۱۰۱۷-۱۰۱۶).

که به قول اسفندیار، رستم جنگجوی است و او جنگخواه (همان: ۱۰۴۱).

۳- رستم می گوید که در هفت خون تیغ تیزش جهان بخش بوده است (همان: ۷۳۰)؛ یعنی قدرت و پادشاهی را به دیگران بخشید، اما اسفندیار با هفت خون خود، همه پادشاهی و لشکر، با گنج و تخت و افسر را، آن هم از پدر خود طلب می کند (همان: ۹-۶).

۴- اسفندیار برای رستم آرزوی شادمانی می کند و از روان دلاور سخن می گوید و رستم در جواب با ساختاری مشابه از روان خردمند سخن می گوید (همان: ۸۰۶-۸۰۳). چون از نظر رستم دلاوری وسیله ای است که اگر در راه هدف درست به کار گرفته نشود، خطرناک خواهد بود. افراد خودشکופا علاقمند به اهدافی هستند که با آن سروکار دارند، اما در بسیاری از موارد، راهی که در اهداف دنبال می شود، خود به یک هدف تبدیل می شود. افراد خودشکופا هم از خود عمل و هم از محصول عمل راضی و خشنود هستند (ر.ک؛ هربرت، ۱۳۸۲: ۹۹). «اسفندیار قدرت را برای چه می خواهد؟ برای گستردن دین اهورایی؛ یعنی رواج داد و مردمی. اما چون برای رسیدن به آن هدف مبارک، وسیله نامبارکی چون جنگ

با انسانی اهورایی را برمی‌گزیند، هدف خود را تباه کرده است. راه بد به سرمنزل نیک نمی‌رسد؛ زیرا راه و سرمنزل خود یکی است. سرمنزل یعنی مجموعه‌ی راهی که انسان رفته است و می‌رود» (رحیمی، ۱۳۷۶: ۱۴۵).

۲-۷) مقاومت در برابر فرهنگ‌پذیری

مقاومت در برابر فرهنگ‌پذیری یعنی مقاومت در برابر «همرنگ جماعت شدن» و «مستحیل نشدن در مقررات، آداب و رسوم اجتماعی و فرهنگی» (شاملو، ۱۳۸۸: ۱۴۱). افراد خودشکوفای «در برابر فشارهای اجتماعی و فرهنگی که آنان را وادار به فکر کردن در خطّ معینی می‌کند، مقاومت می‌کنند» (کریمی، ۱۳۷۴: ۱۶۴). ملاک ارزیابی افراد خودشکوفای «درون‌فردی است نه اجتماعی» (مزلو، ۱۳۷۲: ۲۲۷). ملاک جامعه‌ی زمان رستم، اطاعت از شاه است که در این داستان رستم این ملاک را کنار می‌گذارد. «رستم در این داستان دارای شخصیت یکدست و آسیب‌ناپذیر است. تمام جملات و کلمات او گواه استواری بر درون محکم و اراده‌ی خلل‌ناپذیرش می‌باشد» (شکیبی، ۱۳۸۷: ۹۹). با وجود آنکه سیمرغ می‌گوید: «اگر سر به جای آوری، نیست عار» (فردوسی، ۱۳۸۲، ب: ۱۲۶۶)، اما رستم «همواره بر سرّ اعتقادات پهلوانی خویش است و هیچ تزلزل و تردیدی در واکنش‌های رفتاری وی دیده نمی‌شود» (شکیبی، ۱۳۸۷: ۱۱۰). «نیروهای مثبت چنان در وجود او ملکه شده‌اند که تا پایان داستان، موضع خود را در دوستی با اسفندیار حفظ می‌کند» (همان: ۱۰۷).

عامل اصلی جنگ، نهادینه شدن همین ویژگی در وجود رستم است. «جنگ بر سرّ آزادی و اسارت است. جان و جوهر تراژدی رستم را مقاومت تشکیل می‌دهد؛ نظیر همان مقاومتی که پرومتهوس یونانی در برابر زئوس به خرج داد. هر دو نه می‌گویند تا آنچه را که اصل و گوهر زندگی می‌دانند، محفوظ بماند» (اسلامی ندوشن، ۱۳۵۱: ۹۷).

این ویژگی رستم در داستان رستم و سهراب و در برخورد او با کاووس تجلی‌ی چشمگیری داشته است و «برای رستم احترام به غرور انسانی، به منزله‌ی احترام به اصول اخلاقی و دینی است. او برای هیچ کس قدرت و اختیار بی‌چون و چرا قائل نیست و به خود حق می‌دهد که به حرف ناروا تسلیم نشود، هرچند از حلقوم پادشاه بیرون آید» (همان، ۱۳۸۵: ۳۱۴). او با قاطعیت می‌گوید:

«که گر چرخ گوید مرا کاین نیوش، به گرز گرانش بمالم دو گوش»

(فردوسی، ۱۳۸۲، ب: ۷۵۰).

اسفندیار مقام پادشاهی را برابر با خدایی می‌داند. از نظر او، فرمان شاه جهانبان و فرمان یزدان یکی است (همان: ۱۳۵۹)، کسی که شاه را بیازارد، خردمند نیست (همان: ۹۱۶) و کلاً شاه یعنی همه چیز: خوب یا زشت و دوزخ یا بهشت (همان: ۸۶۰). اما رستم در برابر فرمان اهورایی شاه با نهایت پاکبازی تمکین می‌کند:

«همی از پی شاه فرزند را، بکشتم دلیر خردمند را»

(همان: ۶۷۰).

و نه هر فرمانی: «چه کاووس پیشم، چه یک مشت خاک» (فردوسی، ۱۳۸۲، الف: ۱۸۴). به عقیده کزازی، رستم نماد پهلوانی است و اسفندیار نماد پادشاهی (ر.ک؛ کزازی، ۱۳۶۶: ۵۲۲). وقتی پادشاهی از مسیر اصلی خود خارج می‌شود، پهلوانی، هر چند به قیمت نابودی خود، باید در برابر او بایستد، چون قدرت پهلوانی «سدی است در برابر ستم‌های فرمانروا. رستم می‌خواهد حدّ توانایی‌های فرمانروای گل را ترسیم کند. او می‌خواهد نگذارد حتی پادشاه نیز به قوانین لایزال و جدایی‌ناپذیر بشری - که آن روز قوانین اهورایی خوانده می‌شد - تجاوز کند... رستم با مقاومت در برابر فرمان نابخردانه پادشاه، مقام معنوی خود را بالاتر از او قرار می‌دهد» (رحیمی، ۱۳۷۶: ۲۰۶). اصرار رستم در منصرف کردن اسفندیار هم در واقع، تلاش برای به راه راست هدایت کردن نیروی پادشاهی است، اما وقتی هیچ راهی جز از میان برداشتن آن باقی نیست، این کار را انجام می‌دهد تا مانع ظلم و بیداد شود.

شمیسا در کتاب *طرح اصلی داستان رستم و اسفندیار* معتقد است که «سفر اسفندیار به سیستان به سبب زرتشتی کردن رستم است، چنان‌که رسالت اسفندیار است و هرآینه مراد از بند، بند دین می‌باشد؛ یعنی بندی که هر زرتشتی باید به کمر می‌بست... در صورت پذیرش این فرض، اصرار اسفندیار کاملاً معنی‌دار است؛ زیرا همه کوشش او برای عرضه دیانت جدید به رستم است» (شمیسا، ۱۳۷۶: ۳۹-۴۰). پژوهشگران دیگری نیز همین نظر را ارائه کرده‌اند (ر.ک؛ بهرامی، ۱۳۸۵: ۷۱ و زرین‌کوب، ۱۳۸۱: ۷۸). عدم پذیرش آیین جدید، حتی اگر همه‌گیر شده باشد و پادشاه آن را پذیرفته و دستور به پذیرش آن داده است، مقاومت در برابر فرهنگ‌پذیری را به عالی‌ترین شکل ممکن بیان می‌کند.

نتیجه‌گیری

یافته‌های اساسی ما در این پژوهش نشان می‌دهد که شخصیت رستم در شاهنامه در بیشتر موارد با الگوهای خودشکوفایی آبراهام مزلو مطابقت دارد. او در مقایسه با دیگر شخصیت‌های شاهنامه استقلال خود را نسبت به جامعه خویش حفظ می‌کند. به خاطر آزادی و خودمختاری خویش، کمتر تحت تأثیر فشارهای بیرونی قرار می‌گیرد. او هیچ گاه کورکورانه از ایدئولوژی مرسوم تبعیت نمی‌کند. در همه امور ساده و طبیعی و آن گونه که هست، رفتار می‌کند. دوری از تعصب، مردم‌گرایی، تعهد به آرمان‌های بلند انسانی، احساس مسئولیت و دیگر ویژگی‌هایی که برارنده افراد خودشکوفاست، در رفتار، گفتار و شخصیتی که از او در این داستان می‌بینیم، آشکاراست.

این داستان چون ترازویی است که در یک کفه آن، رستم و در کفه دیگر، اسفندیار قرار می‌گیرد. برای نقد و تحلیل هر یک از این دو شخصیت، سخن گفتن از دیگری اجتناب‌ناپذیر است. هرچند به نظر می‌رسد در این داستان فردوسی کوشیده است تا تعادل را در جانبداری از رستم و اسفندیار حفظ کند و این موضوع می‌تواند از دلایل کشمکش و اثرگذاری داستان به‌شمار آید، اما با نگاهی دقیق‌تر و موشکافانه‌تر درمی‌یابیم که شاعر اغلب برابری جسمی دو پهلوان را مطرح می‌کند و برای هر دو، از عبارت‌های یکسانی را مانند «دو جنگی» (فروسی، ۱۳۸۲، ب: ۱۰۴۴)، «دو شیر سرافراز و دو پهلوان» (همان: ۱۰۲۴)، «نیروی اسبان و زخم سران» (همان: ۱۰۴۸)، «خروش آمد از باره هر دو مرد» (همان: ۱۰۲۵) و... را به کار می‌گیرد. البته با تأکید بر جوانی اسفندیار و پیری رستم این برابری هم نوعی برتری رستم محسوب می‌شود. هرچند از لحاظ آستانه تحمل هم کفه ترازو به نفع رستم سنگینی می‌کند. او در آزمون فشردن دست‌ها، با وجود تحمل فشار، از درد نمی‌جنبد (همان: ۷۵۸) و چهره‌اش خندان است: «ز برنا بخندید مرد کهن» (همان: ۷۵۷)، اما چهره اسفندیار چون خون و ابروانش پر از تاب می‌شود (همان: ۷۶۳ و ۷۲، ۶۲). یا این دو بیت:

«من از شست تو هشت تیر خدنگ، بخوردم، ننالیدم از نام و ننگ
به یک تیر برگشتی از کارزار بخفتی بر این باره نامدار»
(همان: ۱۳۸۲-۱۳۸۳).

به نظر می‌رسد که فردوسی در طرح این داستان که در واقع، آخرین حضور جدی رستم در صحنه است، خواسته تا برتری جسمی، روحی، شخصیتی و معنوی رستم را به نمایش بگذارد.

به همین دلیل فردی، با کسی همچون اسفندیار با دلوری‌ها و قهرمانی‌های مشابه با او روبه‌رو می‌شود و ذهن مخاطب را به مقایسه می‌کشاند. در ظاهر دو قهرمان برابر به نظر می‌رسند، اما با دقت در بطن کلام فردوسی می‌توان فهمید که رستم در برابر اسفندیار، ناپخته در برابر مجرب است و بی‌ثبات در برابر محکم و استوار، جاه‌طلب در برابر آزاده، تاج‌خواه در برابر تاج‌بخش (حتی در همین داستان هم رستم می‌خواهد تاج‌بخش باشد: «به مردی تو را تاج بر سر نهم» (همان: ۷۸۴)، مغرور در برابر متواضع و فروتن: «بدو دفتر کهرتی خوانده‌ام» (همان: ۹۶۶).

جز اسفندیار، گشتاسبیان چهره‌ای منفی در شاهنامه دارند و اسفندیار نیز در ظاهر تأیید و در باطن رد می‌شود. علت این امر را باید در تعارض شاهنامه و اوستا جستجو کرد. به رغم اهمیتی که در شاهنامه به رستم داده می‌شود، اوستا و متون پهلوی درباره او سکوت کرده‌اند و جز موارد معدود از او نامی نبرده‌اند. حتی گفته شد که مبارزه اسفندیار و انتقام بهمن نشانه دشمنی روحانیان زرتشتی با این قهرمان حماسه‌مآلی است. ترسیم شخصیت اسفندیار با ویژگی‌های منفی و خرد نشان دادن او در برابر عظمت رستم نیز از این تعارض نشأت می‌گیرد.

پی‌نوشت

۱- در سراسر مقاله، ارجاع‌ها به منبع زیر است:

فردوسی، ابولقاسم. (۱۳۸۲). *رزم‌نامه رستم و اسفندیار*. انتخاب و شرح جعفر شعار و حسن انوری.

چاپ بیست و پنجم. تهران: قطره.

توضیح اینکه در این منبع، به منظور آسان‌بازی ابیات مورد نظر، به جای شماره صفحه، شماره بیت ذکر شده است.

۲- «از دوره لهراسب به بعد مناسبات شاه و پهلوان به هم ریخته شد. لهراسب و گشتاسب، پهلوان و سپهسالار را از افراد خانواده خود برگزیده بودند، برخلاف سنت گذشته که پهلوان از خاندانی دیگر انتخاب می‌شد و نماینده توده مردم محسوب می‌شد» (مالمیر، ۱۳۸۵: ۱۷۲). این امر به زیان حاکمیت تمام شد؛ زیرا پهلوان که باید در خدمت مردم و منافع ملی باشد، برای به دست آوردن تخت شاهی تلاش می‌کرد (ر.ک؛ همان: ۱۷۴).

منابع و مأخذ

- اسلامی ندوشن، محمدعلی. (۱۳۵۱). *داستان داستان‌ها*. چاپ اول. تهران: انجمن آثار ملی.
- _____ . (۱۳۸۵). *زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه*. چاپ هفتم. تهران: شرکت سهامی انتشار.
- باقری خلیلی، علی اکبر و محرایی کالی، منیره. (۱۳۹۰). «بررسی ادراک واقعیت و پذیرش خود و دیگران در غزلیات حافظ بر اساس نظریه شخصیت آبراهام مزلو». *پژوهش‌های زبان و ادبیات فارسی*. شماره ۱۱. صص ۱۸-۱.
- بشیری، محمود و خواجه‌گیری، طاهره. (۱۳۸۸). «نام و ننگ در شاهنامه». *بهار ادب*. سال دوم. شماره ۲. صص ۷۷-۹۵.
- بهره‌ور، مجید. (۱۳۸۸). «بازخوانی زندگینامه مولوی با نظر به سلسله‌مراتب نیازهای مزلو». *مطالعات عرفانی*. شماره ۱۰. صص ۱۱۸-۸۷.
- بهنام، مینا. (۱۳۹۰). «بررسی تعامل دو نظام روایی و گفتمان در داستان رستم و اسفندیار با رویکرد نشانه - معناشناختی». *پژوهش‌های زبان و ادبیات تطبیقی*. دوره ۲. شماره ۴. پیاپی ۸. صص ۱۶-۱.
- پارسا، حسن. (۱۳۸۸). *انگیزش و هیجان*. چاپ دهم. تهران: دانشگاه پیام نور.
- حسن‌لی، کاووس و احمدیان، لیلا. (۱۳۸۶). «کاربرد رنگ در شاهنامه فردوسی». *ادب پژوهی*. شماره ۲. صص ۱۶۶-۱۴۳.
- حق پرست، لیلا و پورخالقی چترودی، مهدخت. (۱۳۹۱). «بررسی نقش بادافره پیمان‌شکنی در ماجرای مرگ اسفندیار». *ادب پژوهی*. شماره ۱۹. صص ۱۲۰-۱۰۵.
- حمیدیان، سعید. (۱۳۸۳). *درآمدی بر اندیشه و هنر فردوسی*. چاپ دوم. تهران: ناهید.
- دزفولیان راد، کاظم و امن‌خانی، عیسی. (۱۳۸۸). «دیگری و نقش آن در داستان‌های شاهنامه». *پژوهش زبان و ادبیات فارسی*. شماره ۱۳. صص ۲۳-۱.
- ذوالفقاری، داریوش و دیگران. (۱۳۹۱). «نظری جدید درباره اطناب و بررسی عملی این نظر در داستان رستم و اسفندیار». *بهار ادب*. سال ۵. شماره ۴. پیاپی ۱۸. صص ۱۳۳-۱۲۱.
- رحیمی، مصطفی. (۱۳۷۶). *تراژدی قدرت در شاهنامه*. چاپ دوم. تهران: نیلوفر.
- رستگار فسایی، منصور. (۱۳۸۱). *فردوسی و هویت‌شناسی ایرانی*. چاپ اول. تهران: طرح نو.
- زرتین کوب، عبدالحسین. (۱۳۸۱). *نامورنامه (درباره فردوسی و شاهنامه)*. چاپ اول. تهران: سخن.
- زینتی، علی. (۱۳۷۹). «انسان کامل از دیدگاه روانشناسی و صدرالمتألهین». *معرفت*. شماره ۳۸. صص ۸۹-۷۸.

- ساتن، تینا و برید ام ولان. (۱۳۸۷). *هارمونی رنگ*. ترجمه مریم مدنی. چاپ اول. تهران: مارلیک.
- شاملو، سعید. (۱۳۸۸). *مکتب‌ها و نظریه‌ها در روانشناسی شخصیت*. چاپ نهم. تهران: رشد.
- شریعت باقری، محمدمهدی. (۱۳۹۱). «مطالعه تطبیقی نظریات مولوی و مزلو درباره انسان کامل و سالم». *مطالعات روانشناختی*. سال هشتم، شماره ۴. صص ۱۴۵-۱۳۱.
- شکیبی ممتاز، نسرين. (۱۳۸۷). «نقش گفتگو در داستان رستم و اسفندیار». *فصلنامه علوم انسانی دانشگاه الزهراء*. شماره ۷۴. صص ۱۱۱-۹۱.
- شمیسا، سیروس. (۱۳۷۶). *طرح اصلی داستان رستم و اسفندیار*. چاپ اول. تهران: میترا.
- شولتز، دوآن و شولتز، سیدنی الن. (۱۳۷۷). *نظریه‌های شخصیت*. ترجمه یحیی سیدمحمدی. چاپ اول. تهران: هما.
- شولتز، دوآن. (۱۳۶۹). *روانشناسی کمال*. ترجمه گیتی خوشدل. چاپ پنجم. تهران: نشر نو.
- ظهیری‌ناو، بیژن، مریم علایی ایلخچی و سوران رجبی. (۱۳۸۷). «بررسی تطبیقی نمودهای خودشکوفایی در مثنوی با روانشناسی انسان‌گرایانه آبراهام مزلو». *گوهر گویا*. سال دوم، شماره ۲. پیاپی ۷. صص ۱۲۴-۹۱.
- عسلی، مژگان. (۱۳۸۹). «بررسی تطبیقی انسان کامل در روانشناسی و عرفان». *ادیان و عرفان*. سال هفتم، شماره ۲۶. صص ۱۹۱-۱۷۵.
- غفوری، فاطمه. (۱۳۸۹). «بررسی تطبیقی کانون روایت در *شاهنامه* فردوسی و مثنوی مولانا با تأکید بر داستان رستم و اسفندیار و داستان دقوی». *اندیشه‌های ادبی*. دوره جدید. سال دوم، شماره ۳. صص ۳۲-۱.
- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۸۲). الف. *شاهنامه*. بر اساس چاپ مسکو. به کوشش سعید حمیدیان. چاپ اول. تهران: قطره.
- _____ . (۱۳۸۲). ب. *رزم‌نامه رستم و اسفندیار*. انتخاب و شرح جعفر شعار و حسن انوری. چاپ بیست و پنجم. تهران: قطره.
- فیست، جس و گریگور جی. فیست. (۱۳۹۱). *نظریه‌های شخصیت*. ترجمه یحیی سیدمحمدی. چاپ هفتم. تهران: روان.
- قادری، بهزاد و علی‌اصغر رحیمی. (۱۳۸۴). «برادرکشی مقدس؛ نمایی از همانندی‌ها در رستم و اسفندیار و پیرمرد و دریا». *پژوهشنامه علوم انسانی*. شماره ۵۴. صص ۴۰۲-۳۸۳.
- کریمی، یوسف. (۱۳۷۴). *روانشناسی شخصیت*. چاپ اول. تهران: رشد.
- کرآزی، میرجلال‌الدین. (۱۳۶۶). «ستیز ناسازها در داستان رستم و اسفندیار». *چیستا*. شماره‌های ۴۶ و ۴۵. صص ۵۱۷-۵۲۵.

- کوپر، جی سی. (۱۳۸۶). *فرهنگ مصوّر نمادهای سنتی*. ترجمه ملیحه کرباسیان. چاپ اول. تهران: نشر نو.
- لاندين، رابرت ویلیام. (۱۳۷۸). *نظریه‌ها و نظام‌های روانشناسی*. ترجمه یحیی سیدمحمدی. چاپ اول. تهران: ویرایش.
- لوشر، ماکس. (۱۳۸۴). *روانشناسی رنگ*. ترجمه لیلا مهردادپی. چاپ یازدهم. تهران: حسام.
- مبارک، وحید. (۱۳۹۱). «تجلی ویژگی‌های پهلوان‌های مختلف شاهنامه در شخصیت اسفندیار». *بهار ادب*. سال پنجم. شماره ۲. پیاپی ۱۶. صص ۴۲۶-۴۱۳.
- مالمیر، تیمور. (۱۳۸۵). «ساختار داستان رستم و اسفندیار». *نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شهید باهنر کرمان*. دوره جدید. شماره ۱۹. صص ۱۸۴-۱۶۳.
- مزلو، آبراهام اچ. (۱۳۷۳). *انگیزش و شخصیت*. ترجمه احمد رضوانی. چاپ سوم. تهران: آستان قدس رضوی.
- مسکوب، شاهرخ. (۱۳۷۴). *تن پهلوان و روان خردمند*. چاپ اول. تهران: طرح نو.
- مشتاق‌مهر، رحمان و اصغر بزری. (۱۳۸۹). «نامجویی در شاهنامه». *کهن‌نامه ادب پارسی*. سال اول. شماره ۱. صص ۱۲۶-۱۱۱.
- نوردبی، ورنون وهال، کالوین. (۱۳۶۹). *راهنمای نظریه روانشناسان بزرگ*. ترجمه احمد به‌پژوه و رمضان دولتی. چاپ اول. تهران: رشد.
- نوروزی، زینب، محمدعلی اسلام و محمدحسین کرمی. (۱۳۹۱). «بررسی شخصیت بهرام در هفت‌پیکر با توجه به نظریه مزلو». *متن‌شناسی ادب فارسی*. دوره جدید. سال چهارم. شماره ۴. صص ۱۷-۳۲.
- هربرت، آل پتری. (۱۳۸۲). «آبراهام مزلو و خودشکوفایی». *ادیان و عرفان*. ترجمه جمشید مطهری. شماره ۶۹. صص ۱۰۰-۹۴.